

*

با همت باز باش و با کبر پلنگ زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کم گن برِ عندلیب و طاووس درنگ کانجا، همه بانگ آمد اینجا همه رنگ

*

اندیشه مکن به کارها بسیار کاندیشه بسیار بیبچاند کار
کاری که برایت آید آسان بگذار و نتوانی به کاردانان بسپار

شاعر پس از عمری پر درد و ملال، در سال ۵۱۵ در سن ۷۵ سالگی در گذشت و اشعاری نافذ و جانگداز از خود به یادگار گذاشت.

امیر معزی
ابوعبدالله محمدبن عبدالملك معزی نیشابوری از شعرای شیرین سخن فارسی است، وی به همت برهانی، به دربار ملک‌شاه سلجوقی راه یافت، چنانکه عوفی در لباب‌الالباب نوشته است: «سه کس از شعرا در سه دولت اقبالها دیدند و قبولها یافتند، چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود، یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان و معزی در دولت ملک‌شاه سلجوقی.»

معزی تا پایان عهد ملک‌شاه در دربار او به مدیحه‌سرایی مشغول بود و پس از او به مدح و ثنای دیگران پرداخت، آخرین مخدوم و ممدوح معزی، سلطان سنجر است که ظاهراً بر حسب تصادف با تیری که از کمان او جدا شده بود شاعر در حدود سال ۵۲۰ جان سپرد، دیوان امیر معزی با مقدمه و حواشی و فهارس به وسیله عباس اقبال آشتیانی چاپ شده و مجموعاً ۱۸۶۲۳ بیت شعر دارد، وی به سبک شعرای نامدار پیشین قصیده‌های شیوانی سروده، چنانکه فرخی در این قصیده معروف خود گفت:

بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا چورای عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا
معزی به پیروی از او این قصیده را در وصف ابر بهاری سروده است:

بر آمد ساج‌گون ابری ز روی نیلگون دریا

بخار مرکز خاکی نقاب قُبّه خضرا

چو پیوندد به هم‌گویی که در دشتست سیمایی

چو از هم بگسلد گویی مگر کشتیست در دریا

گهی چون خرمن مشگست بر پیروزه گون مفروش

گهی چون توده رنگست بر زنگار گون صحرا

گهی چون شاخ نیلوفر میان باغ پر نرگس

گهی چون تل خاکستر فراز کوه پر مینا

گهی کافور بار آید چه بر کوه و چه بر هامون

گهی لؤلؤ فشان آید چه بر خار و چه بر خارا

گه لؤلؤ پراکندن بود چون عاملی^۱ جابر^۲

گه کافور پاشیدن بود چون عاقلی شیدا

از و هر ساعتی جیحون شود پر تخته نقره

و زو هر ساعتی دریا شود پر لؤلؤ لالا

چو بگرایند سوی بالا بر آرد گوهر از پستی

چو باز آید سوی پستی فشانند گوهر از بالا

گهی با خاک در بیعت گهی با باد در کشتی

گهی با آب در صحبت گهی با آتش اندر وا

کجا خورشید رخشان را بپوشد زیر دامن در

بدان ماند که اهریمن همی پوشد ید بیضا

معزی نه تنها در توصیف استادان طبع بلکه در تصویر ویرانیها و مصائب و

مشکلاتی که از حمله بیگانگان نصیب مردم ایران شده، استادی بسیار نشان داده است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من

تا يك زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال^۳ دمن

ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی یار خر گهی ایوان همی بینم تهی

وز قد آن سرو سُهی خالی همی بینم چمن

۱. ماموردولت

۲. ستمگر

۳. خانه های خراب

بر جای رطل و جام می گوران نهاد ستند پی

بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن

آنجا که بود آن دلیستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن

ابرست بر جای قمر زهرست بر جای شکر

سنگست بر جای گهر خارست بر جای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا^۱ شود چون مرغوا^۲

جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن^۳

کاخی که دیدم چون ازم خرم تر از روی صنم^۴

دیوار او بینم بخم مانده پشت شمن^۴

تمالهای بُلْعَجَبِ حال آورده بی سبب

گویی دریدند ای عجب بر تن ز حسرت پیرهن

زین سان که چرخ نیلگون کرد این سراهارانگون

دیار کی گردد کتون گِردِ دیارِ یارِ من

نظامی عروضی احمد بن عمر بن علی سمرقندی ملقب به نظام الدین از نویسندگان و شاعران نامدار قرن ششم هجری است. در سمرقند

تولد یافت. پس از فرا گرفتن تحصیلات مقدماتی، عازم خراسان گردید و در آنجا با

بزرگان علم و ادب، یعنی با حکیم عمر خیام نیشابوری و امیرالشعرا معزی ملاقات نمود.

وی سالها به مداحی ملوک آل شنسب مشغول بود و کتاب چهار مقاله یا مَجْمَعُ النَّوَادِر را

که از متون ادبی مهم زبان فارسی است به نام ابوالحسن حسام الدین علی بن فخرالدوله

مسعود، برادرزاده ملک شمس الدین محمد، پادشاه غوری تألیف کرده است. در این کتاب

از شرایط کار و عوامل موفقیت و کامروایی شاعران، دبیران، طبیبان و منجمان و علوم و

اطلاعاتی که هر يك باید فراگیرند سخن رفته و در ضمن، حکایات جالب و دلنشینی در

ذکر احوال خداوندان این فنون آورده است. این کتاب در حدود سال ۵۵۰ یا ۵۵۱ تألیف

۱. تفال نیک

۲. تفال بد

۳. غم و اندوه

۴. مرد راهب

شده و یکی از بهترین نمونه‌های نثر قدیم فارسی است که شامل يك مقدمه و چهارمقاله در پیرامون دبیری، شاعری، نجوم و علم طب است. در آغاز هر مقاله فصلی در باب شرایط هر يك از چهار صنعت سابق‌الذکر می‌پردازد و در حدود ده حکایت در باب نوادر کارهای خداوندان این صناعات ذکر می‌کند و از جمله به گروه دبیران توصیه می‌کند که از خواندن مقامات حمیدی که به سال ۵۵۱ تالیف شده غفلت نورزند.

شیوه انشای نظامی، اندکی مصنوع و درک مطالب آن برای کسانی که در ادبیات فارسی و عرب احاطه و تسلط کافی ندارند تا حدی دشوار است. نمونه‌یی از اشعار از:

ایا بدیع زمانه که در سخا و هنر
چو هفت هشت حریفیم در یکی خانه
دبیر و شاعر و درزی، طیب و دانشمند
سه چهار کنده نیکو، در او فتادستند
شرابمان نرسیدست و ما ز اندیشه
نمونه‌یی از نثر نظامی عروضی:

ترا نظیر ندانیم جز نیا و پدر
شناخته به خراسان به هفت هشت هنر
ادیب و نحوی و قوال و گازر، آهنگر
زباده‌های گران مست گشته جای دگر
بمانده‌ایم سرانگشته‌ها به دندان در

در ماهیت دبیری: دبیری صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی^۱ و بلاغی^۲، منتفع در مخاطباتی که در میان مردمست بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت، در مدح و ذم و حیلت و استعطاف^۳ و اغراء^۴ و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه غذر و عتاب و احکام و تائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و آخری^۵ ادا کرده آید. پس دبیر باید که کریم‌الاصل، شریف‌العرض، دقیق‌النظر، عمیق‌الفکر، ناقب‌الرأی باشد و از ادب و ثمرات آن قسیم آکبر و خطأ اوفر نصیب او رسیده باشد، و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و به حطام دنیاوی و مزخرفات آن مشغول نباشد و به تحسین و تقبیح اصحاب اغراض و ارباب اغماض التفات نکند و غره نشود... و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد زیرا که

۱. منسوب به خطابه، نوعی از سخن و نیز یکی از صناعات خمس در منطق

۲. منسوب به بلاغت بدان نحو که در کتب ادب تعریف شده

۳. دلجویی کردن

۴. برانگیختن، تحریک کردن

۵. سزاوارتر

هر گاه معانی متابع الفاظ افتد سخن دراز شود و کاتب را می‌کنار^۱ خوانند و المِکنارُ مِهذار^۲. اما سخن دبیر بدین درجه نرسد تا از هر علم بهره‌ی ندارد و از هر استاد نکته‌ی یاد نگیرد و از هر حکیم لطیفه‌ی نشنود و از هر ادیب طُرفه‌ی اقتباس نکند، پس عادت باید کرد به خواندن کلام ربّ العزّة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثالِ عَرَب و کَلِماتِ عجم و مطالعه کتب سلف و مناظرهٔ صُحُف^۳ خَلَف^۴...»^۵

نظامی عروضی در چهار مقاله، از دعوت سلطان محمود از ابوعلی سینا و ابونصر عراق چنین یاد می‌کند: «... شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس اند، از اهل فضل که عَدیم‌النظیرند، چون فلان و فلان باید که ایشان را به مجلس ما فرستی، تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما به علوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم، و رسول وی خواجه حسین بن علی می‌کال بود، که یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه‌ی بود از رجال زمانه و کار محمود در اوج دولت مُلک او رونقی داشت و دولت او مَعْلُوی، ملوک زمانه او را مراعات همی کردند و شب از او به اندیشه همی خفتند. خوارزمشاه خواجه حسن می‌کال را به جای نیک فرود آورد و علفه شگرف فرمود و پیش از آنکه او را بار داد، حکما را بخواند و این نامه بر ایشان عرضه کرد و گفت محمود قوی است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال نمایم و فرمان او را به نفاذ نپیوندم، شما در این چه می‌گویید؟ ابوعلی و ابوسهل گفتند: ما نرویم، اما ابونصر و ابوالخیر و ابوریحان رغبت نمودند که اخبار صلات و هبات (بخششها) سلطان همی شنیدند، پس خوارزمشاه گفت: شما دو تن را که رغبت نیست، پیش از آنکه من این مرد را بار دهم، شما سر خویش گیرید، پس خواجه اسباب ابوعلی و ابوسهل بساخت، و دلیلی همراه ایشان کرد و از راه گرگان روی به گرگان نهادند، روز دیگر خوارزمشاه، حسن علی می‌کال را بار داد و نیکوییها پیوست و گفت: نامه خواندم، بر مضمون نامه و فرمان پادشاه وقوف افتاد، ابوعلی و ابوسهل برفته‌اند، لیکن ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بسیج می‌کنند که پیش خدمت آیند و به اندک روزگار، برگ^۵ ایشان بساخت و با خواجه حسن می‌کال فرستاد و به بَلُخ به

۱. برگوی

۲. بیهوده‌گوی

۳. دفترها و کتابهای گذشتگان

۴. نقل از چهار مقاله، طبع قزوینی، ص ۷۶ به بعد.

۵. وسایل حرکت

خدمت سلطان یمن الدوله محمود آمدند و به حضرت او پیوستند، و سلطان را مقصود از ایشان ابوعلی بوده بود، و ابونصر عراق نقاش بود، به فرمود تا صورت ابوعلی بر کاغذ نگاشت، نقاشان را به خواند تا بر آن مثال چهل صورت نگاشتند و با نمایش به اطراف فرستادند و از اصحاب اطراف درخواست که مردی است بدین صورت و او را ابوعلی سینا گوید، طلب کنند و او را به من فرستند، اما چون ابوعلی و ابوسهل با کس ابوالحسین السهیلی از نزد خوارزمشاه برفتند، چنان کردند که بامداد را پانزده فرسنگ رفته بودند، بامداد به سر چاهساری فرود آمدند، پس ابوعلی تقویم برگرفت و بنگریست تا به چه طالع بیرون آمده است، چون بنگرید روی به ابوسهل کرد و گفت: بدیع طالع که ما بیرون آمده‌ایم، راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم. ابوسهل گفت: «رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ»، من خود دانم که از این سفر جان نبرم... مرا امیدی نمانده است، بعد از این میان ما، ملاقات نفوس خواهد بود... پس برآمدند، ابوعلی حکایت کرد که روز چهارم بادی برخاست و گرد برانگیخت و جهان تاریک شد و ایشان راه گم کردند و باد، طریق را محو کرد و چون باد بیارامید، دلیل از ایشان گمراه تر شده بود، در آن گرمای بیابان خوارزم، از بی آبی و تشنگی بوسهل مسیحی به عالم بقا انتقال کرد، و دلیل و ابوعلی با هزار شدت به «باورد» افتادند، دلیل بازگشت، و ابوعلی به طوس رفت و به نیشابور رسید، خلقی را دید که ابوعلی را می طلبیدند، متفکر به گوشه‌یی فرود آمد و روزی چند آنجا بود و از آنجا روی به گرگان نهاد که قابوس پادشاه گرگان بود، مردی بزرگ و فاضل دوست و حکیم طبع بود ابوعلی دانست که او را آنجا آفتی نرسد، چون به گرگان رسید به کاروانسرای فرود آمد. مگر در همسایگی او یکی بیمار شد معالجت کرد به شده، بیماری دیگر را نیز معالجت کرد به شد، بامداد قاروره آوردن گرفتند و ابوعلی همی نگریست و دخلش پدید آمد و روز بروز می افزود، روزگاری چنین می گذاشت، مگر یکی از اقربای قابوس و شمشیر را که پادشاه گرگان بود عارضه‌یی پدید آمد و اطباء به معالجت او برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند، علت^۲ به شفا نپیوست و قابوس را عظیم در آن دل بستگی بود... تا سرانجام قابوس را از آمدن پزشکی به نام «بوعلی» آگاه ساختند و او را نزد بیمار بردند. بوعلی پس از تحقیق و مطالعه دریافت که بیماری این شاهزاده جز دوری از معشوق چیز دیگری نیست، پس با مداخله و پامردی بوعلی مقدمات عقد ایشان فراهم ساختند «و عاشق و معشوق را به هم پیوستند و آن جوان پادشاه زاده خوب صورت از چنان رنجی که

۱. به خواست خدا راضی هستیم

۲. بیماری

به مرگ نزدیک بود، برست^۱، بعد از آن قابوس خواجه ابوعلی را هر چه نیکوتر برداشت و از آنجا به ری رسید و به وزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد و آن خود معروف است، اندر تاریخ ایام خواجه ابوعلی سینا.^۲

از شعرا و نویسندگان عصر ملکشاه سلجوقی و معاصر انوری قاضی حمیدالدین بلخی ابیوردی بوده و چندی به کار قضا و داوری می برداخته است؛ وی از جمله بزرگترین نویسندگان قرن ششم به شمار می رود، و در ایجاد نثر مزین و مصنوع در ادبیات فارسی پیشوا و پیشرو دیگران بوده است.

شاعران زمان وی، از جمله انوری ابیوردی در مدح آثار و افکار او سخنها گفته اند:

هر سخن کان نیست قرآن با حدیث مصطفی از «مقامات حمیدالدین» شد اکنون تزهات^۳
حمیدی، گاه شعر نیز می سروده و این اشعار آموزنده از اوست:

مرد باید که باب مقصد خویش می گشاید به عقل و می بندد
رفتن بی مراد نستاید گفتن با گراف نپسندد
ابر باشد که یاوه می گرید برق باشد که خیره می خندد

وی به تقلید مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان همدانی کتابی به نام «مقامات» اما به فارسی تألیف کرد (۵۵۱ هـ) که به مقامات حمیدی معروف است. مؤلف آن را به نثر مسجع و مصنوع نوشته است، که دارای بیست و چهار مقاله و خاتمه است و عوفی درباره سبک او می گوید: «اگر چه در سخن مراعات جانب سجع کرده... لطافتی دارد به غایت»

بنا بر نقل ابن اثیر، در جریان حوادث سال ۵۵۹ هـ. بدرود حیات گفته است. علاوه بر مقامات حمیدی آثار دیگری از او به یادگار مانده است. اکنون نمونه‌هایی از نثر شیوا و موزون او را می آوریم:

«مقاله یازدهم در عشق: حکایت کرد مرا دوستی، که در سفرهای شاق^۴ بر من شفیع بود و در خصم‌های عراق با من رفیق؛ و به حکم آمیزش تربت و آویزش غربت با من قرباتی داشت، سبب نه نسبی، و نسبتی داشت فضلی و ادبی، نه عرفی و عصبی... گفت

۱. نجات یافت

۲. نقل از چهار مقاله نظامی عروضی، طبع استاد محمد قزوینی، ص ۷۶ - ۸۰ (به اختصار)

۳. سخن بی ارزش

۴. دشوار

وقتی از اوقات صبا^۱ چون ایام صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون عهد آب زندگانی بی‌خس، و من از راه مهر با یاری پیوندی داشتم از سلسله عشق برگردن‌بندی، به حکم آنکه سیاحت این بی‌دا^۲ و سیاحت^۳ این دریا نیاموخته بودم گاه در حدایق وصل ندایی می‌زدم و گاه در مضایق هجر دست و پایی که تن در کوشش کار و کشش بار خو نکرده و حمالی مثقله^۴ عشق نمی‌توانست و گیالی^۵ خرمن صبر نمی‌دانست. ناگاه عشق دامنگیر، گریبانگیر شد و نقطه جان هدف تیر تقدیر. دل شحنه‌یی طلب می‌کرد دست آویز را و جان رخنه‌یی می‌جست پای گریز را، طمع هنوز در دام آن خام بود و جز با وصال عشق نمی‌دانست ساخت؛ و دیده هنوز در کار، نوآموز بود و جز با خیال نمی‌دانست^۶ ساخت. گیتی به خاصیت عکس عشق، یکرنگی داشت و عرصه میدان عالم تنگی. دل مرقع پوش در آغوش بلا، خوش بنشست و دست قضا پای خردمند را به سلسله خرسندی^۷ بیست و غریب^۸ بی‌محابا^۹ دست از دامن مدارا به گریبان تقاضا زد.

افسونگر عشق نمود بر نار نهاد سر باری عشق بر سر بار نهاد
با خود. گفتم که این نه آن قضانیست که بدو بتوان آویخت، و این نه آن بلانیست که از وی بتوان گریخت، شربتی است چشیدنی ضربتی است کشیدنی، و منزلی^{۱۰} است سپردنی^{۱۱} و راهیست بسر بردنی.

هر چند به قول و عهد پیمان^{۱۲} نبود تن در دادم چون سروسامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود
تا چون سانس^{۱۲} عقل والی شد و سلطان مهر مستولی، و در هفت ولایت نفس
خطبه و سگه به نام او شد و ملک و دولت به کام او، صاحب صدر محبت در حجره دل

۱. کودکی

۲. بیابان

۳. به کسر اول یعنی شنا کردن

۴. بار، بارسنگین

۵. پیمودن غله، پیمانه کردن

۶. در اینجا یعنی توانستن

۷. قناعت

۸. قرض خواه و در اینجا مراد عشق است

۹. فرو گذاشتن در اینجا مُراد مُصِر و نترس است

۱۰. در اینجا راه میان دو بارانداز دو مرحله است

۱۱. به فتح دوم یعنی طی کردن

۱۲. سانس: اسم فاعل از سیاست به معنی نگهبانی و حکومت

رخت بگشاد و والی عشق در بارگاه جان، تخت بنهاد. هر يك از اخوانِ صفا و اصحابِ وفا بر حکم آن مزاج نوعی علاج می فرمود و هیچ سودمند نبود.

در باطنِ عاشقان مزاجی دگرست بیماری عشق را علاجی دگرست تا بعد از تحمل شدائد خیر یافتم که در بیمارستان اصفهان مردیست که در طب روحانی قدمی مبارک دارد و دمى متبرک، دل‌های شکسته را فراهم می کند و سینه‌های خسته را مرهم می نهد، در شام و دمشق تعویذ^۱ عشق ازو می ستانند و از مغرب^۲ تا یثرب^۳ این شربت از وی طلب می کنند. گفتم درین واقعه که مراسم قدم در جست و جوی باید نهاد و زبان در گفت و گوی. و چون عزم جزم کردم با رفیقی چند به اصفهان رفتم، با رفیقان بی توشه به گوشه‌یی باز شدم و یعقوب وار در بیت‌الاحزان نیاز شدم و تا روز در آن تلدا عید فردا را دیگ می پختم و ثریا را رقیتی^۴ و جوزا را ظیبتی^۵ می آموختم تا بعد از نفصی^۶ باسهای^۷ قهر و تجرع^۸ کاسهای زهر رایات خورشید راسخ شد و احکام شب به آیات روز ناسخ و آفتاب منیر از فلک اثیر بتافت و سیاه باف شب حله صبح بیافت.

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم بالا گرفت رایت خورشید محترم
از کرسی سپهر چو نخت فلک بتافت گاهی چو تاج خسرو و گه چون نگین جم
چون سلام نماز بامداد بدادم روی به بیمارستان نهادم و چون به حلقه کار و نقطه
پرگار رسیدم جمعی دیدم در زی^۹ اهل تصوف بر قدم توقف، و طایفه‌یی دیدم در لباس
اخیار^{۱۰} در بند انتظار. چون قامت خورشید بلند بر آمد شیخ از حجره بدر آمد، عصایی
درمشت و انحنایی در پشت، گوژتر از هلال و سیاه‌تر از بلال، در غایت ضعیفی و نحیفی،
به آواز نرم و نفسی گرم بر قوم به سلام مبادرت کرد و به تحیت^{۱۱} اهل اسلام مسارعت^{۱۲}

۱. تعویذ: - چشم‌بنا - دعا

۲. مغرب، مقصود ناحیه‌یی است که در اقصای غربی ممالک اسلامی بوده است (المغرب - مراکش)

۳. سرزمینی از عربستان که مدینه‌النبی در آن واقع است

۴. به ضم اول افسون ساختن

۵. به فتح اول شوخی کردن

۶. خلاص جستن، رهایی بستن

۷. شدت و سختی

۸. نوشیدن، جرعه جرعه بسر کشیدن

۹. لباس، جامه، شعار

۱۰. نیکان

۱۱. خوش آمد گفتن

۱۲. شتابزدگی نمودن

نمود و لحظه‌ی بیاسود و گفت: کراست در عشق سئوالی و در مشکل او اشکالی؟ بگویند و درمان خود بجویند که کلید واقعات و خِیَاطِ مَرَقَعَاتِ او منم. مبهم او به زبان من مکشوف است و مشکل او بر بیان من موقوف. پس روی به من کرد و گفت: ای جوان پیشتر آی که تو به دل ازین جمله مفتون تری و ازین جمع معلول، محزون تری. اختلال احوال خود بازنمای و پرده از روی راز خود بگشای تا اصل و فرع و بسط و قبض از قاروره و نبض معلوم شود. گفتم دیده‌یست بی‌خواب و دلی پُر تاب و لونی مُتَغیِّر و طبعی متحیر و قالبی متقلب^۱ و شوقی متغلب^۲.

يك سينه و صد هزار شعله
 يك ديدنه و صد هزار باران
 غمهای من اعتداز خویشان
 احوال من اعتبار یاران
 اندر، دی و بهمین حوادث
 چشمی چو سحاب در بهاران
 از وصلت غم بدامن من
 از من شده دور غمگساران
 گفت ضَيَعَتِ اللَّبَنِ فِي الصَّيْفِ وَ تَرَكَتِ الْعَصَا بِالْخَيْفِ^۳! کفشی که به چین گذاشتی به فلسطین می‌جویی و دستاری که بر سر باید، در آستین؛ و عصایی که در سمرقند نهادی به خجند می‌جویی.

آن را که زاقبال نشانی باید دست و دل و قدرت و توانی باید
 گفتی که بوصل از تو زبانی باید دریافتن گهر زمانی باید
 بدانکه عشق صورت چیز است که بی‌صبر بسر نشود و عشق معنی چیزی که با سرمایه صبر می‌راست نیاید. پس کاس دگرگون در داد و گفت نباید دانستن که عشق را دو مقام است و محبت را دو گام: صوفیان را مقام مجاهدت است و صافیان را مقام مشاهدت. عاشق صوفی همیشه در زیر بارست و مرد صافی همیشه با یار، صوفی در رنج، جگر همی خورد و صافی از گنج بر همی بزد، به حکم آنکه در عشق دویی نبیند و منی و تویی نداند، عشق با نفس همسان شود و نفس با عشق یکسان گردد، و عشق يك پیراهن و پوست گردد و مرد با خود دشمن و دوست گردد، و نفس عاشق وعای^۴ معشوق گردد و پوست مُجَبِّ و طای^۵ محبوب شود. و خود کدام گرم نفس را کار با نفس افتد و این کُنُوْز^۶

۱. زیرورو شده، بازگونه

۲. چیره

۳. تپاه کردن شیر را در تابستان و رها کردی عصا را در جای بلند، (مثلیست در زبان عربی)

۴. ظرف

۵. فرش

۶. گنجینه

رموز تعلق به مقامات اهل تصوّف دارد نه با خداوندان رنگ و تکلف. باز صافیان مجرد و پاکان مفرّد ازین رنگها آزادند و با این غمها دلشاد که ایشان به صورت و قالب نگویند و از معشوقان رخ و لب نجویند...

پس گفت ای جوان غریب، درین قفس عجیب چون افتادی؟ کدام ظبیه^۱ ترا صید کرده و کدام طعمه ترقاید؟ بدانکه عشق را سه قدم است: اول قدم کُشش، دوم قدم کوشش، سوم قدم گُشش. ازین سه، دو اختیاریست و یکی اضطراری. در قدم کُشش هم صفت مار باید بود که بی پای بپوید و بی دست بجوید. در قدم کوشش، هم پای مور باید بود که چون داعیه عشقش در کار کشد تن در بار کشد. و قدم گُشش خود نه قدم اختیاریست بلکه قدم اضطراریست که سلطان عشق متهم نیست و چون عاشق محرم نه. ای جوانمرد، ندانسته‌ای که حَجْرَةُ عشق در و بام ندارد و صبح محبت را شام نه؟...

چون تنورهٔ مقامهٔ شیخ بَتَفَت^۲ و این سخن تا بدین جای برفت، زبان سئوال خاموش کردم و افسانهٔ عشق فراموش، و دانستم که آستانهٔ عشق رفیع است و حضرت محبت منیع، دست در کشیدم و دامن در چیدم و چون این کلمات تاَمَات^۳ و الفاظ طامات^۴ استماع کردم پیر را وداع کردم و بعد از آن ندانستم که چنگ نوازش چه آورد و نهنگ مصائبش چه کرد.

چرخش چگونه خورد و سپهرش چگونه گُشت

بختش بی پای حادثها کشت، یا بمشت

با او چگونه گُشت جهان، زیر یا زیر

با او چگونه رفت فلک، نرم یا دُرشت؟

انوری ابیوردی
علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی، در دوران کودکی به کسب

علوم و دانشهای متداولهٔ زمان پرداخت و در حکمت و ریاضی و نجوم اطلاعاتی به دست آورد، چون پدرش در گذشت، مدتی از ادامه تحصیل خودداری و ثروت کلان پدر را در راه عیش و نوش و میگساری با یاران صرف کرد، بطوری که پس از چندی کارش به افلاس و فلاکت کشید و ناچار شد برای تامین وسایل زندگی به

۱. به فتح اول مؤنث ظبی (به فتح اول): ماده آهو

۲. به فتح اول، و نافتن: گرم شدن

۳. کامل

۴. سخنان گزاف و اقوال براهکنده

شاعری روی آورد و به مدح و ثنای ارباب مال و قدرت پردازد، ظاهراً صیت شوکتِ درگاه سنجری از مدتها قبل به گوش او رسیده بود، چنانکه خود گفته است:

خسروا بنده را چوده سالست که همی آرزوی آن باشد
کزندیمان مجلس آژنشود از مقیمان آستان باشد

ولی دولتشاه سمرقندی وعده‌ای دیگر از تذکره‌نویسان می‌گویند که انوری در مدرسه مصوریّه توس تحصیل می‌کرد، روزی مشاهده کرد که مرد محتشمی با ملازمان بسیار از آنجا می‌گذرد، پرسید این کیست؟ گفتند: شاعر سلطان است؛ انوری پس از مشاهده جلال و حشمت او بر آن شد که از راه شاعری و ملازمت درگاه سلاطین موقعیتی کسب کند، در همانشب قصیده‌ای سرود به این مضمون:

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد
شاه سنجر که کمترین خدمش	در جهان پادشه نشان باشد
من نگویم که جز خدای کسی	حال گردان و غیب‌دان باشد
گویم از رای و رایت شب و روز	دو اثر در جهان عیان باشد
رایت رازها کند پیدا	که ز تقدیر در نهران باشد
رای تو فتنه‌ها کند پیدا	که چو اندیشه بیکران باشد
در جهانی و از جهان بیشی	همچو معنی که در بیان باشد
روز هیجا که از دَرخَش سینان	گرد را کسوت دُخان باشد
هم عنان امل سبک گردد	هم رکاب اجل گران باشد
هر کمین کز قضا گشاده شود	از پس قیضه کمان باشد
اشک بر درعهای ^۱ سیمایی ^۲	نسخهٔ راه کَهکشان باشد

روز دیگر شاعر متوجه اردوی سنجر گشت و به محضر سلطان راه یافت، سلطان سنجر از شنیدن قصیده خرسند گشت و او را زمره ملازمان درگاه ساخت و برای او مشاخره^۳ و جامگی مقرر داشت و اجازه داد در سفر و حضر در خدمت او باشد؛ یکبار شاعر که خود را مُنجم می‌پنداشت اعلام کرد که طوفانی سخت در روزی معین شهر را به ویرانی

۱. ذَرَع - جامهٔ جنگی آهنین

۲. سیمایی - آتشین

۳. مُشاخره - حقوق و مستماری

خواهد کشید، اتفاقاً در آن روز، کمترین نسیمی نوزید و شاعر مورد عتاب مردم و سلطان قرار گرفت و ناچار متمسک به معاذیری شد و جان به سلامت برد، شاعری دربارهٔ این پیشگویی ناصواب انوری گوید:

گفت انوری که از اثرِ بادهای سخت ویران شود سراچه و کاخ سکندری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد با مُرسِل الرِّیاح تو دانی و انوری
انوری، شاعری غزل سرا بود، در اشعار او تعالیم اخلاقی و اجتماعی نیز دیده می‌شود:

چهار چیز شد آیین مردم هنری که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بُود به نیکنami آنرا ببخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد چو اندرونگری
سه دیگر آنکه زبان را به گاه گفتن زشت نگاه‌داری تا وقت عُذرغم نخوری
چهارم آنکه کسی کو بدی به جای تو کرد چو عذرخواهد نام گناه او نبری
انوری، با اینکه خود از طریق مدیحه‌سرایی امرار معاش می‌کرد، مردم را به قناعت و استغناء طبع فرا می‌خواند:

آلودهٔ منت کسان کم شو تا یکشنبه در وثاق تونان است
ای نفس، به زشتهٔ قناعت شو کانجا همه چیز نیک ارزانست
تا بتوانی حذر کن از مینت کاین مینت خلق کاهش جانست
در عالم تو چه می‌کنی هستی چون مرجع تو به عالم جانست
شک نیست که هر که چیزکی دارد وان را بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که نستاند احسان آنست و پس نه آسانست
چندانکه مروتست در دادن در ناستدن هزار چندانست
انوری بر آنست که آدمی باید در دوران حیات از تلاش و کوشش دیگران فایده گیرد و خود نیز با شرکت در فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی به دیگران سود و فایده رساند.

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد زین هردو، یکی کار کن از هر چه کنی بس
یا فایده ده آنچه بدانی دگری را یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس
ناگفته نگذاریم که «اینشتین» دانشمند و متفکر دوران ما نیز معتقد بود که شریفترین مردم کسی است که: «بیشتر از آنچه از مردم سود می‌برد به مردم سود برساند.»

یکی دیگر از تعالیم این شاعر آزاده این است که: راد و راست و کم آزار باشیم؛ عادت کن از جهان سه فضیلت را ای خواجه وقت مستی و هوشیاری

امید رستگاری اگر داری
 کان هر سه را نکرد خریداری
 هرگز از این سه مرتبه بیزاری
 رادی و راستی و کم آزاری

زیرا که رستگار بدان گردی
 با هیچکس ننگست خرد؟ همره
 در هیچ دین و کیش کسی نشنید
 دانی که چیست آن، بشنو از من

نیکی کن و از بد مفراس:

نتوانم که نگویند مرا بد دگران
 من و این کُج و به عبرت به جهان درنگم
 که بر انگشت بپیچند بدم بی خبران
 خاصه از گپ زدن بیهده بی بصران
 در تاریخ وفات انوری اختلاف فراوان است، آنچه به صحت نزدیکتر است این که وی

من توانم که نگویم بد کس در همه عمر
 گر جهان جمله به بد گفتن من برخیزند
 جز نکویی نکنم با همه، گر دست دهد
 نفس من برتر از آنست که مجروح شود
 در حدود ۵۸۷ وفات یافته است.

در اشعار انوری غیر از تشبیهات و استعارات بدیع به افکار و اندیشه های فلسفی و اجتماعی نیز برمی خوریم:

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست
 یکی چنان که در آینه تصور ماست
 که نقش بند حوادث برای چون و چراست

اگر محول حال جهانیان نه قضاست
 هزار نقش برآرد زمانه و نبود
 کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد

*

ظن میر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
 خواه جز وی باشد آن و، خواه کلی قادرم
 راستی باید بگویم با نصیبی وافر
 ور همی باور نداری رنجه شومن حاضرم
 چون سنایی هستم آخرگر نه همچون صابرم

گر فرو بستم در مدح و غزل یکبارگی
 بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
 منطق و موسیقی و هیئت شناسم بیش و کم
 نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم
 این همه بگذار با شعر مجرد آمدم

در حدود هشت قرن پیش، انوری شاعر معروف ایران برای گردش چرخ زندگی آدمیان، از لزوم همکاری و معاضدت اجتماعی همه طبقات سخن گفته است.

تا تو نادانسته و بی آگاهی نانی خوری
 زان، یکی جولاهگی داند دگر برزیگری

آن شنیدستی که نهصد کن بیاید پیشه ور
 کار خالد جز به جعفر کی شود هرگز تمام

در ازای آن اگر از تو نباشد یاری
آن نه نان خوردن بود، دانی چه باشد مُدبری
عقل را در هر چه باشد پیشوای خودباز
زانکه او پیدا کند بدبختی از نیکِ اختری

«وی در آخر عمر، زهد و تقوی پیشه کرد و از ملازمت سلطان و ارباب دولت باز آمد.»^۱

شهاب‌الدین صابربن اسمعیل ترمذی مُتَخَلَّص به صابر از شعرای
نامدار عصر سلجوقی است، که با خاقانی، رشیدالدین وطواط،
سنایی و انوری و نظامی عروضی معاصر بود؛ و با بعضی از آنان مناسبات دوستانه داشته
است؛ صابر در زبان و ادبیات فارسی و عربی مهارت و استادی داشت، قسمتی از دوران
شباب را در عشق و شوریدگی و میگساری سپری کرد، ولی ناگهان به خود آمد و به پایان
کار، و عجز و ناتوانی آدمی در برابر حوادث و مرگ محتوم اندیشید و پیرو مکتب
«اصحاب جبر» گردید.

اشعار زیر کمابیش خواننده را با طرز فکر او آشنا می کند:

جور از این برکشیده ایوانست	که درو مشتری و کیوانست
گرچه گه سعد و گاه نحس دهد	ورچه گه زرق و گاه حرمان است
زوجه نالی که چون تو مجبور است	زوجه گویی که چون توحیران است
نایب پرده‌های اسرار است	پرده رازهای پنهانست
دور او، هرچه گردد و هر چه کند	کرده کردگار کیهانست
جان که جان آفرین به ما دادست	ملك ما نیست بلکه مهمانست
نزد برنا و پیر عاریتی است	مرگ در حق هر دو یکسانست
زندگی را زوال در پیش است	زنده بی زوال یزدان است
مرگ چون موم نرم خواهد کرد	تن ما گرزسنگ و سندان است
ای ترا خانه‌های آبادان	خانه دینت سخت ویران است
کار دنیات اگر فراهم شد	کار عقبات بس پریشانست